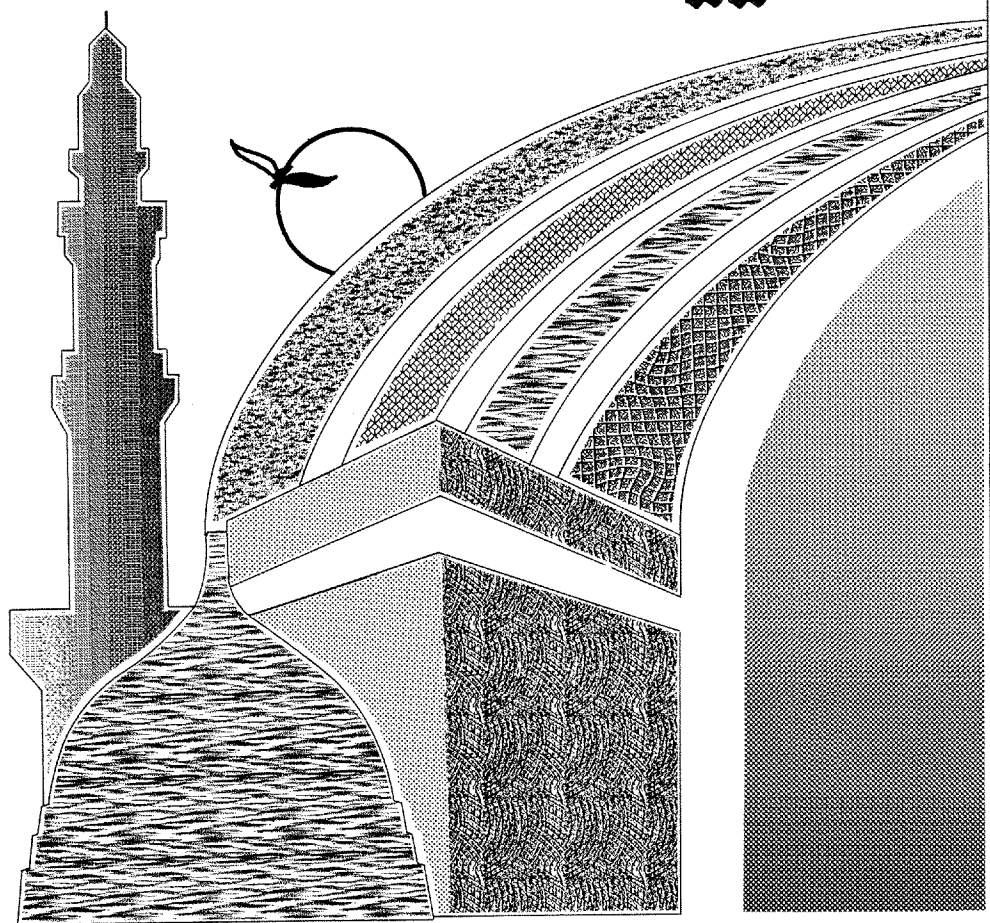


# حج

## در آینه ادب فارسی



# حج در اشعار حسان العجم



قادر فاضلی

خاقانی شاعر بزرگ فارسی سرای ایران، اشعار بسیاری در فنون مختلف ادبی از خود به جای گذاشت. او در میان شعراء به «حسان العجم» معروف گشت. این لقب را عمو و استاد وی به او دادند و دیگران نیز خاقانی را بدان لقب ستوده‌اند.

حسان عجم نهاد نامم

چون دید که در سخن تمامم

همچنین می‌گوید:

خاقانی که نایب حسان مصطفی است      مداح بارگاه تو حیدر نکوتر است

تولد خاقانی، با توجه به اقوال مختلف، حدود سال ۵۰۰ هجری و وفاتش در سال ۵۹۵ هجری بوده است. او در تبریز در محله سرخاب آرمیده است. از خاقانی دو اثر مکتوب به جای مانده؛ که یکی دیوان وی است که شامل، غزلیات، قصاید، رباعیات، ترجیحات و ترکیب‌بندها و اشعار متفرقه است. اثر دیگرش مثنوی تحفة‌العراقین است که سفرنامه منظوم حج او به حساب می‌آید و مستقلاً به چاپ رسیده است. آنچه در این رساله می‌آید گزیده‌ای است از سفرنامه منظوم حج که فقط اشعار مربوط به اعمال و اماکن و حالت مربوط به حج انتخاب شده است.



او را همه گرد خود طوافست  
 آن وقت که وقت در عدم بود<sup>۱</sup>  
 نه گرد درش سپاه پیلان  
 بنشسته قریشیان سر باز  
 وز عزّ اساس محکم او  
 خاک حرمش مراد دلها  
 بستان ازل بود مکانش  
 از زن دِه برج کو ترانش  
 در سعی و وقوف و طوف و احرام  
 هر روزش عید و هر شبش قدر  
 بیت الله اولین حدودش  
 کو پخته عشق و سختی راه  
 در کعبه دل گذر که رستی<sup>۲</sup>  
 عقل آید و می زند زبانم  
 جان بوسه زند سر زبان را  
 جان روی نمای کعبه دارم  
 منسوب به وادّ غیر ذل زرع<sup>۳</sup>  
 کز سرّ دلم شوی خبردار  
 میقاتگه خواص اسلام  
 میقات تو ذات عرق خوانند  
 از مجتهدانش باز خوانی  
 استاده میان قاع صف صف<sup>۴</sup>  
 بر عالم سایبان اخضر  
 از اجنّه طیور جنات  
 بنهاده سران عمامه از سر  
 سبحانک اشارت درونشان

آن کعبه که از سکون معافست  
 آن خانه کعبه که خانه قدم بود  
 نه بر سر راهش امّ غیلان  
 راهش همه حله‌های در باز  
 از فیض نخست زمزم او  
 رنگ هجرش سواد دلها  
 خط ملکوت ناودانش  
 دست آبرده مجاورانش  
 مانده همه ساکنانش مادام  
 چون دایره هر کجا روی صدر  
 چون نقطه یکی شده وجودش  
 اینک ره کعبه شهنشاه  
 «خاقانی» از این قدم که هستی  
 هر گه که حدیث کعبه رانم  
 زین نام چو پرکنم دهان را  
 دانی که هوای کعبه دارم  
 آن کعبه کدام؟ قبله شرع  
 هیچ افتدت ای فتاده بردار  
 آیی به حواله گاه احرام  
 چون مقدمت از عراق دانند  
 اعمال مناسک ار ندانی  
 بینی نقبای عرش صف صف  
 کرده سپه ملائک از پر  
 بر بسته مظلّه چون علامات  
 افکنده مهان حمایل از بر  
 لبیک عبارت برو نشان

ز آنجا که عنان دل بیچی  
 آیی به پناهگاه بُشری  
 آن مقصد عزم رهنوردان  
 دهلیز سراجۀ الهی  
 ماتمگه راندگان برونش  
 بیرون و درونش هست مافاک  
 زینسو همه حیرت آورد بر  
 این دار خلافت و دیر خذلان  
 خلق دو سرای حاضر آنجا  
 پس بر سر کوه رحمت آیی  
 آدم به سرش فراز رفته  
 جودی<sup>۶</sup> همه ساله در طوافش  
 تر روی بلندی از پی نور  
 بر هر کمریش طور طرفست  
 زانسو چو تمام شد عبارت  
 آن، جای اجابت دعاهاست  
 صاحب نظران هفت پرده  
 رضوان اثرش به دیده جُسته  
 ز آنجا چو شروط شد تمامت  
 آنبُه بینی چو روز محشر  
 در گوش تو آید از مسالک  
 بکران فلک میان مردان  
 سیمرغ گرفته بوی عنبر  
 ز آنجا سوی جمره درکشی راه  
 مردم همه سنگبار بینی  
 روح از پی قهر دشمنانش

راه عرفات را بسیجی  
 دشت عرفات و رکن اعلی  
 آن غایت کار نیکمردان  
 دهلیز چه، صدر پادشاهی  
 دولتگه خواندگان درونش  
 دامان اثیر و جیب افلاک  
 زانسو به جوار حق کشد سر  
 آن شط امان و خط ایمان  
 میعاد و معاد ظاهر آنجا<sup>۵</sup>  
 آن قسبه عهد آشنایی  
 طاق آمده جفت باز رفته  
 العبد نوشته کوه قافش  
 دندانۀ تیغ او سر طور  
 سنگش زرِ صرف و سنگ صرفست  
 بر مزدلفه است مزد کارت  
 مَلجاء انابت از خطاهاست  
 از سنگش سنگ سرمه کرده  
 خاکش به هزار آب شسته  
 راهست به مشعر الحرامت  
 از معشر جن و انس معشر<sup>۷</sup>  
 آواز ز جانب ملائک  
 مجمردار و سپندگردان  
 چون طاووسان به فرق مجمر  
 از شعله عشق برکشی آه  
 دیوان همه سنگسار بینی  
 عَزاده نهاده در میانش

سنگی که ز دستها بجسته  
هر سنگ در آن مبارک اوطان  
بینی ز می منی زُحَل سان  
خاکش همه شام و رنگ و گلگون  
خوابی که خلیل دید شبگیر  
هر پیش کشی که او نهاده  
یا تست دلم کبوتر آسا  
ور تو نبوی به ذبح راجح  
ز آنجا ره مگه پیش گیری  
از ننگ کسوف جان ستانت  
سطر دومین ز حرز عالم  
در سایه مکه چون نشستی  
چون نام مهین حق نمازش  
پاکان که طریق مگه پویند  
ابدال<sup>۱۲</sup> ز حرمت نهادش  
رضوان نغشاد از احترامش  
زان عرش بلند نام گشته است  
تازه شود از چهار اضداد  
دانم که به فر کعبه پاک  
تا کعبه درون اوست ساکن  
مگه به مکانت آسمان است  
کعبه وطن اندرو گزیده  
گویی که به گنج تنگ پهنا  
عرشی که فلک به ساق دارد  
آن دار الأُس جان پاکان  
از فیض نثار بر زمینش

پیشانی اهر من شکسته  
چون نجم شهاب و رجم شیطان<sup>۸</sup>  
مریخ سلب ز خون قربان  
سرخی شفق گرفته از خون  
جز در بر او نکرده تعبیر<sup>۹</sup>  
حق کرده مزید و باز داده<sup>۱۰</sup>  
قربانش کنی به ساعت آنجا  
بدهیش به دست سعد ذابح  
تشریف ز مگه بیش گیری  
بدهد بلد الأمین امت<sup>۱۱</sup>  
مکه است ز بعد اسم اعظم  
از سایه خاک باز رستی  
او خُرد و بزرگ کار و بارش  
بسم الله و بسم مگه گویند  
با عطف بیان کنند یادش  
درهای بهشت جز به نامش  
کاین نام مهین بر او نوشته است  
آن هفت هزار ساله میعاد  
مگه ز حوادث است بی باک  
شد ساحت او ز ساحت ایمن  
کعبه به محل قطب از آن است  
بحری به جزیره در خزیده  
گنجی است نهاده آشکارا  
سر بر سر کعب کعبه دارد  
وین بیت الأمن درد ناکان  
جبریل شده نثار چینش

گردون بینی به طمع گوهر  
 پرداخته حوضها جنان را  
 بسته کمر نیاز جانها  
 از یارب رهروان یکایک  
 رخنه شده ز آه عاشقانه  
 کرده دعوات صبحگاهی  
 از خلقان صفر گشته آفاق  
 یک نسخه ز راه کعبه خوانده  
 مرد از پی راه کعبه تازد  
 از جان سازی نثار گردش  
 بینی به چهار رکن گردان  
 بینی حجرش، بلال کردار  
 آن سنگ زر خلاصه دین  
 نور است در آن سود پنهان  
 یا در خم طره جبهه حور  
 یا سرّ نبی میانه حرف  
 از سنگ سیه چو بازگردی  
 ز آنجا گذرت به زمزم افتد  
 بینی ثقلین عالم خاک  
 همچون سگ کحف زیر ژنده  
 با صفوت زمزم مطهر  
 از بس کشش رسن به هر گاه  
 میم است به شکل سین نوشته  
 یاری ده ای حیات عالم  
 گر دَلُو همی دریده گردد  
 دَلُو فلک آوری به چاهش

چون غواصان شده نگون سر  
 سقا شده حور تشنگان را  
 در باز گشاده آسمانها  
 ایوان فلک شده مشبک  
 بام فهم آبگینه خانه  
 از گنبد ماه دام ماهی  
 در کعبه اُلوف اُلوف عشاق  
 بر دنیا خطِ سنخ رانده  
 آن طفل بود که کعب بازد  
 بر گردی هفت بار گردش  
 در هفت طواف هفت مردان  
 بیرون سیه و درون پُر انوار  
 بر چهره کعبه خال مشکین  
 چون در ظلمات آب حیوان  
 یا در حَداقه حدیقه نور  
 یا در شب تیره صورت برف  
 زی زمزم راه در نوردی  
 چشمت به سواد اعظم افتد  
 استاده فراز چشمه پاک  
 لب خشک و زبان برون فکنده<sup>۱۳</sup>  
 محتاج طهارت است کوثر  
 دندانها شده دهانه چاه  
 یا منشار است حلقه گشته  
 با دلو کشان چاه زمزم  
 یا گر رسنش بریده گردد  
 سازی رسن از نطاق ماهش



آیی سوی ناودان زرّین  
 با ریزش نم که ناودان راست  
 پیش قطرات ناودان در  
 محتاج به ناودان زرّین  
 آری سوی مروه و صفا آی  
 مُرو از جمالِ مروه گیری  
 یکرنگ همیشه روی در روی  
 از یک مَادر دو گانه زاده  
 از عُمره تو را عُمر سازی  
 آنجا یابی کمال مقصود<sup>۱۴</sup>  
 آن دیوان را فذلك این است  
 گِرد نُقَط نیاز گردی  
 سنگ سیهش بوسی از دل  
 خاک حرمش بوسی از جان  
 یا بر مصحف ز پَرّ طاووس  
 نسندیشی از آفت اذالشمس<sup>۱۵</sup>  
 پیشانی را کنی زمین سای  
 گو یا کنی آن زبان که خواهی  
 یعنی لبش آتشی است گویا  
 وین فصل به گوش کعبه خوانی  
 گردت چو بَنات نعش گردان  
 در ناف زمین ز صلب عالم  
 سطح ز می از تو چرخ هشتم  
 بیت المقدّس برادر توست<sup>۱۶</sup>

با تشنه دلان برای تسکین  
 بینی همه بحرهای کم و کاست  
 رفته خطرات بحر اخضر  
 بام فلک است بهر تمکین  
 پس هم به زمان ز سرکنی پای  
 از سنگ صفا، صفا پذیری  
 بینی دو برادران هم خوی  
 چو جوزا فرق سرگشاده  
 ز آنجا به مقام عُمره تازی  
 آنجا بینی مقام محمود  
 آخر عمل از مناسک این است  
 پس باز به کعبه بازگردی  
 چون مرغ که دانه چیند از گل  
 چون ابر که ریخت قطره باران  
 بر کعبه چه متّ از زمین بوس  
 چون سنگ سیاه را کنی لمس  
 سود، نکنی زمینش از پای  
 زان چند زبان چنانکه خواهی  
 همچون لب یار باشی آنجا  
 تحمید گزاردن بدانسی  
 ای قطب مراد جان مردان  
 ای پاک سلاله مکرم  
 ای اختر ثابت از تعظم  
 بیت المعمور، مادر توست

هفت اعضای زمین به نیروی توست  
 رگهای زمین بسی است هر کس  
 مانی به عروس حجله بسته  
 حوری به مثال عبقری پوش  
 هم معتکفی چو بختیاران  
 چرخ ار نه به فرّت ایستادی  
 تا مصحف و تو زمین نشینید  
 شش سوی جهان عمر فرسای  
 بل عرش که چار سو نمایست  
 خاک عرب از تو شد زر خشک  
 ای جان فلک ز تو به شادی  
 افسوس که جای شرمساری است  
 دارنده هاشمی شعاری  
 بادی که به دامن تو پیوست  
 از گرد تو پست خوش نمک ساخت  
 گردون چو ترازو و ایستاده  
 گر بگسلد این ترازو از هم  
 گردون گیل بامت از پی خورد  
 زان گُل خورش ستارگان است  
 مهره تیشان به دم از تُست  
 کرده است حق از صوا بدیدت

\*\*\*

تا ذات تو هفت هیکل اوست  
 امّا رگ جان او تویی بس  
 در حجله چار سو نشسته  
 شاهی به مثل دواج بر دوش<sup>۱۷</sup>  
 هم موضع اعتکاف داران  
 بر ناف زمین شکم نهادی  
 بحرین جواهر یقینید  
 با این دو چهار سوست بر پای  
 هم زین دو چهار سو به پای است  
 ناف ز می از تو نافه مشک  
 بر جسم زمین چه ایستادی  
 مرکوب نه در خور عماری است  
 پس جامه رومیان چه داری  
 از دامن تو بر آسمان جست  
 پس سفره آدم و ملک ساخت  
 تو سنگ زری در او نهاده  
 یک جو نشود ز سنگ زر کم  
 همچو گُل سر به گِل بپرورد  
 این زردی روشن از آن است  
 گلگونه رویشان هم از تُست  
 خاقانی را دِرَم خریدت

دارد به تو روی خیمه دل  
 تا خاک زمین و خار راحت  
 وز اشک کند چو دانه نار  
 گه دال و گهی الف گهی لام

خاقانی از این کثیف منزل  
 خواهد که رسد به بارگاهت  
 از بوسه کند ترنج کردار  
 در خدمت توست پنج هنگام



مرغ دل او سر تو دارد  
 کای بیت الله عمرك الله  
 شد هندوی هندوی تو نامش  
 یعنی حجر تو را غلامست  
 وین داغ بروی بر کشیدش  
 شد حلقه به گوش و داغ بر روی  
 او از سر و چشم هندوی توست  
 هم دولت تو زبانش بگشود  
 هندوی تو قفل رومی از لب  
 زین هندوی داغ بر کشیده  
 زان بر بَصَر خود است خشمش  
 در حبس ظلم، دو یوسف خویش  
 چون کوزه آب و کوزه گِل  
 خط خط شکن او فتاده در رُخ  
 بر لب، لب جوی شاخ لبلاب  
 لیک آنده والدینش نگذاشت  
 بار آملش گشاده، به دید  
 بر پای دو کنده گرانش  
 شد بند قَدَر طناب گردن  
 نه برگ من اشتیاع بودش<sup>۱۸</sup>  
 در جیفه گه عُضُ فرو ماند  
 کز مرد زَمَن سفر کی آید

هر صبح که مُرغ، دم بر آرد  
 وِردش همه این بود سحرگاه  
 تا بر در حکم توست کامش  
 این هندو هندوش چه نامست  
 حق حلقه بگوش در کشیدش  
 چون لاله و چون بنفشه زین کوی  
 تا چشم جهانیان سوی توست  
 هندوی تو اجمی زبان بود  
 برداشت چو از تو داشت مکتب  
 پذیر ثنای نور رسیده  
 دیدار تو بر نیافت چشمش  
 وا داشت از این تأسف خویش  
 رخ در خوی حیرت است زین دل  
 گل گل خوی خون نشسته بر رخ  
 پیچیده ز غم چنانکه از تاب  
 امسال عزیمت تو می داشت  
 چون بر دل والدین گره دید  
 افکنند رضای این و آتش  
 شد دست قضاش میخ دامن  
 نه هیچ دلی و داغ بودش  
 مانند زمین زَمَن فرو ماند  
 در گریه به خنده می سزاید

\*\*\*

کو نیز چو تو چهار سو داشت  
 کان شکل به صورت تو دیده است  
 نام تو چهار حرف بنگاشت

سودات به کعبتین فرو داشت  
 ز اشکال، مربعی گزیده است  
 بر خاتم آهنین که می داشت

وان خاتم را که از سر و ساخت  
 نام تو بر آن نگین عیان کرد  
 نام تو به خاتم سرون بر  
 خاتم چه که یک جهانش نقد است  
 ز اقبال تو خاتمی که او ساخت  
 با فرّ تو چشمها گشادش  
 می بوسه زند ز آرزویت  
 از دیده کند برای جاهت

\*\*\*

در جمله، قرارِ عالم از توست  
 گر نقل کنی ز منزل خاک  
 سنگ تو اساس هشت مأوی است  
 سنگ تو ز صد هزار کان، به  
 چون از تو حیات خلق دانم  
 ارواح که آب دست جویند  
 مرغان ز بَرَت گذر ندارند  
 سگان تو ز اختران فزون باد  
 با سنگ تو هر که داشت غضبان  
 در زلزله دو نَفخه صور  
 نپرو رده کشتزار حیوان

\*\*\*

ای صیقل مصر آفرینش  
 آن دیده ز تو دو یوسف خوب  
 چون طلعت کعبه دیده باشی  
 ز آنجا ورق مدینه خوانی  
 تازی به چهارگانه تازی

شبه تو نگین چار سو ساخت  
 الکعبه قبلتی نشان کرد  
 زان زد که نداشت خاتم زر  
 زر چه که هزار کانش نقد است  
 از یاره آفتاب پرداخت  
 ز انگشتری که خضر دادش  
 بر دیده هر که دید رویت  
 نعل سُم مَرکبان راحت

اجزای زمین فراهم از توست  
 از هم بشود مفاصل خاک  
 چاه تو پناه هفت دریاست  
 جسم تو ز صد هزار جان، به  
 حاشا که تو را جهاد خوانم  
 روی از نم ناودانث شویند  
 مرغان چه که روشنان نیارند  
 ارکان تو ز آسمان مصون باد  
 مرغانش کنند سنگ باران  
 آفت ز چهار رکن تو دور<sup>۱۹</sup>  
 چار ارکانث چون چهار ارکان

آئینه یوسفان بینش  
 کز یوسف دیده چشم یعقوب<sup>۲۰</sup>  
 در ظلّ وی آرمیده باشی  
 ده روز به یک زمان برانی  
 زی شهر خدا یگان تازی

از آب سیاه و بحر مغرب  
نکند عَلمَ سبید تو پست  
کِش رنگِ سُکاهنی بر آرد

\*\*\*

حَيَّا هَا اللّٰهَ، حیات جانهاست  
دخِش کم و بَرکتش فراوان  
گُشنی دِه نخل او سِرافیل  
آدم ز بهشتش آوریده  
چون درعِ سحاب، بند در بند  
بشکافته طَلع و نوشده نور

\*\*\*

خورشید نموده از میانش  
خرماش به جای زَقّه داده<sup>۲۱</sup>  
بر نخلستان او دمیده  
هر خوشهٔ چو خوشهٔ ثریا  
مه بر طَبَقِ فلک نهاده  
از موم ببسته نخل خرما  
خضرای سواد اعظمش خوان

\*\*\*

خواندند خدیو هفت اقلیم  
اجراکش خدمتش خراسان  
چین است نثار چین راهش  
قسطنطین سرگزیت داده  
این قُند زدار و آن قَنک پوش  
با شام و حجاز، خویشی او  
آن مهبط موکب جلالت

بِزِهاندت آب و خاک یثرب  
عباسی شب قلم کند دست  
جلبابِ تو را فلک نیارد

بنیاد مدینه سدّ دنیاست  
چون ریزش روزی مسلمان  
نخلش همه دست کشت جبریل  
تخمش به گلاب پروریده  
نخلش به عمود صبح مانند  
وان شاخ به روز جنبش دور

صبح است دریده بادبانش  
مریم به مسیح پاک زاده  
وان دم که مسیح را رسیده  
هر نخلی از آن سپهر بالا  
خرما که ز نخلهاش زاده  
بر صورت نخلهاش حورا  
فهرست بلاد عالمش دان

هفت اجرامش ز روی تعظیم  
راتب خورا و عراق و ازان  
روم است ستانه روب جاهش  
ترکستان گردنش نهاده  
هندو خزرش دو حلقه درگوش  
مصر و یمن از حواشی او  
آن مقصد هودج رسالت

دارالکتاب آیت و خارا  
آن روضه جان در او نهاده  
آن جوهر نور در میانش  
سه عالم علم در صفاتش

بیت الشرف اختر بخارا  
دهرش به جهان فرو نهاده  
جز دیده شش جهت مخوانش  
چون نقطه باد، بسم ذاتش

\*\*\*

دیوانگه سرّ سرمدی را  
نه حجره خاص او نه افلاک  
جوزا به کنار شمس خفته  
چون یک الف و دو لام الله  
ذاتش ز مسیح جاودان به  
وین بهر کمال در زمین است  
سلطان پیمبران برو در  
عیسی ز برش چو دخمه بانست  
سلطان چه کسی و دخمه بان کیست  
وان حارس بام او به هر باب  
دو چوب به شکل لا به دستش  
از سهم اَنْتُ قُلْتُ لِلتَّاسِ ۲۲  
یا ضامن اَجْرِنَا اَجْرِنَا  
چوبک زن بام اوست عیسی  
وان هست بلند جا چه بودست  
نه حارشش از برست و شه زیر  
یک جو سر پاسبان و بل کم

بینی حرم محمدی را  
او شمس و حظیره مغرب پاک  
پیشش دو خلیفه رخ نهاده  
هر سه شده یک نهاده و یک راه  
خاکش ز چهارم آسمان به  
آن از سبکی فلک نشین است  
آفاق چو دخمه ای است یکسر  
در چرخ نگر که دخمه سانست  
بشناس که فرق این و آن چیست  
او رفته به ناز در شکر خواب  
بر بام چهارمین نشستش  
در دیده شکسته خارِ وسواس  
بر چوب همی زند به آوا  
احمد به حق است شاه دنیا  
گر صورت جای این فرو دست  
در قصر شهان چو بنگری سیر  
یک موی ز شاه و هر دو عالم

\*\*\*

پرگار سپهر و نقطه خاک  
شیطان نیاز شد مسلمان ۲۳  
کان در سفر است همچو خورشید

ای در خط حکم تو خطرناک  
بر دست تو ای محمد احسان  
از جود تو در جهان آید

یعنی که سلالهٔ جلالی  
با کعبه چه کردی ای کرم پاش  
از میوهٔ جود تو چه چیده است  
اعلام خلیفتی طرازی  
بر کعبه هزار پیلوارت  
زرّین کنی آستان مگه  
مگه به بقات آن مکان یافت  
نوبت زن میر مگه گردد

تو گوهر کان لایزالی  
میت کرمت چو کعبه شد فاش  
کعبه ز وجود تو چه دیده است  
تا خلعت کعبه هم تو سازی  
وام است ز زرّ بی شماری  
گر تو بُوی از مکان مگه  
کعبه ز تو نام جاودان یافت  
قیصر ره روم در نوردد

\*\*\*

دیدند منجمان تقدیر  
در بیت حیات، رُبع مسکون  
روغنگر باغ مصر دانند  
پیرایهٔ ملک جاودان یافت  
کردند پرستش امتتالش  
بیت الله از او منور آید  
در طالع کعبه چون تو شعری  
صحرای عرب کنی معسکر  
گیرند هزار میل در میل  
بحری ز چهار جوی جنّات  
روضه شگوفانی از مغیلان  
مرتع کنی از بهشت، انور  
ریگش همه دانه‌های گوهر  
در مزدلفه سخن ستانها  
پل سازی از منی به مشعر  
پس چارده طاق بر فرازی  
بر سان منارهٔ سکندر

در طالع کعبه گاه تأثیر  
کز جنبش رهروان گردون  
شعری که به شام باز خوانند  
در طالع هر که او مکان یافت  
سادات عرب هم از کمالش  
این اختر از آسمان بر آید  
ناظر نشود به هیچ دوری  
کز شام بری به مگه لشگر  
خیل تو به زیر پرّ جبریل  
در بادیه رانی از کرامات  
از حنظل سازی آب حیوان  
مصنع سازی ز حوض کوثر  
میل عرفات سازی از زر  
سازی پی نُزّهت روانها  
از بهر گذار بحر اخضر  
از قوس قزح پلی بسازی  
آئینهٔ نهی به طاق پُل بر

بر عنقارای اگر گماری  
 حصن هرمان به مگه آری  
 آری به زمین مگه مشهور  
 پس گنج روان کنی هزینه  
 ابلیس چو بیند این مثبت  
 در سجده آدم از دل و جان  
 پس زانسوی قاف بر کند پای  
 چون مکت مکته از تو بیند  
 پذیرفته کند به نیم ساعت  
 آواز رود ز نسل آدم  
 کابلیس ز کفر شد مجرّد  
 ای جان محمد اندر اسلام  
 نامت به محمدی وفا کرد

بر کوه صفا و مروه اش آری  
 بیخ بلسان به مگه کاری  
 از هندستان درخت کافور  
 آئی تو ز مکه تا مدینه  
 کادم ز تو یافت این نیابت  
 می آید و ائت خیر گویان  
 سازد سر بوقییس را جای  
 سقایی مگه برگزیند  
 آن آند هزار ساله طاعت  
 در چار کنار هر دو عالم  
 در عهد جمال دین محمد  
 نازنده به جان چون تو همنام  
 خود نام بگو کجا خطا کرد

\*\*\*

ای وصف تو خلد خاطر من  
 ای پیشنهاد من هدایت  
 تا خرگه ازرق است بر پای  
 اجراکش لشکرت فلک باد  
 توفیق تو بر مثال تقدیر  
 کعبه به تو مقصد بقا باد

چرب آخور روز آخر من  
 دیباجه طبع من ثنایت  
 بادا سر خیمه تو بر جای  
 لشکرکش اُمتت ملک باد  
 لشگرگاه تو عالم پیر  
 قرآن به تو مورد شفا باد

### ● پانوشتها:

۱- اشاره به فضیلت کعبه است که پیش از خلقت زمین، مکان و مکانت کعبه در نظر باری تعالی محفوظ و مکرم بوده است. طبق احادیث فریقین کعبه محاذی بیت المعمور است که در عرش می باشد. در بعضی روایات آمده است «خداوند تبارک تعالی مسجد الحرام را پیش از زمین آفریده، آنگاه زمین را از آن

گسترانید.»

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله «اسرار و عرفان حج» در مجله «میقات حج»، شماره ۱۹

۲- عرفا برای خداوند سبحان دو خانه فائلند که عبارت اند از: بیت ظاهر و بیت باطن. بیت ظاهر همان مسجد الحرام و کعبه مکرمه است. بیت باطن دل انسانی است که کعبه دل است. از نظر عرفا حاجی باید نخست کعبه دل را پاک گرداند تا لیاقت تشرّف به کعبه گِل را حاصل کند. نک: «مجله میقات حج»، شماره ۱۹، ص ۳۴

۳- (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذَلِ زَرْعٍ) ابراهیم: ۳۷، «بار پروردگارا! من از اولاد خود در این بیابان لم یزرع اسکان دارم.»

۴- (فَقُلْ يَنْسِفْهَا رَبِّي نَسْفًا، فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا) طه: ۱۰۶

«پس بگو پروردگار من پستی و بلندیهای زمین را از بین برده و آن را صاف و هموار گرداند.»

۵- الف- (وَيَوْمَ يُحْشَرُ هُمْ جَمِيعًا...)، سبأ: ۴۰ «و روزی که همه انسانها را جمع می کنند...».

ب: (و ان ربك هو يحشرهم انه حكيم عليم)، حجر: ۲۵

«و یقیناً تنها پروردگارت همه آنها را جمع کرده و محشور می سازد که خداوند بسیار دانا و حکیم است.»

۶- (و غيض الماء و قضی الأمر و استوت علی الجودی و قيل بعد للقوم الظالمین)، هود: ۴۴ (و زمین آب را فرو برد و حکم الهی محقق گشت و کشتی بر کوه جودی لنگر انداخت و گفته شد که شر ظالمان به دور باد.)

۷- (یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا...)، الرحمن: ۳۳، (ای گروه جن و انس اگر توانستید از محدوده زمین خارج شوید، خارج شوید!...)»

۸- (...الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین)، الحجر: ۱۸

«مگر آنکه استراق سمع کند که در این صورت شهابی آشکار او را تعقیب خواهد کرد.»

۹- (یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری)، الصافات: ۱۰۲

«ابراهیم گفت: ای پسر من، من در خواب دیدم که تو را قربانی می کنم پس ببین که نظر تو چیست.»

۱۰- (لهم ما يشاءون و لدنیا مزید) ق: ۳۵، «برای آنها هر چه خواهند هست و نزد ما بیش از خواسته آنها موجود است.»

۱۱- (و هذا البلد الامین)، التین: ۳ «و قسم به این بلد امن.»

۱۲- ابدال انسان های وارسته و به حق پیوسته اند. انسان هایی که به مقام بدل سازی رسیده اند یعنی می توانند قالبهای مثالی و بدلی از خود ساخته و به اطراف و اکناف عالم بفرستند و از مظلومان و درماندگان دستگیری کنند.

- شیر مردانند در عالم مدد  
باناگ مظلومان ز هر جا بشنوند  
آن ستونهای خللهای جهان  
محض مهر و داوری و رحمتند
- آن زمان کافغان مظلومان رسد  
آن طرف چون رحمت حق می‌دوند  
آن طیبیان مروضهای نهان  
همچو حق بی‌علت و بی‌رشوتند
- (مثنوی، تصحیح رضائی، دفتر دوم، ۱۰۸)
- از نظر مولوی ابدال را بدان جهت ابدال می‌گویند که آنها خود را مبدل کرده و صفات حیوانی و انسانی را به صفات الهی بدل کرده‌اند و به قول وی خمرشان به حلّ الهی مبدل شده است.
- کیست ابدال آنکه او مبدل شود  
خمرش از تبدیل یزدان خلل شود
- (مثنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر دوم، ص ۲۲۸)
- صد هزار جانور زو می‌چرخد  
باز دریا آن عوضها می‌کشد  
ابرها هم از برونش می‌برند  
از کجا رانند اصحاب رشد
- (همان مدرک، ص ۱۲۰)
- این دم ابدال باشد ز آن بهار  
فصل باران بهاری با درخت  
در دل و جان روید از وی سبزه‌زار  
آید از انفاسشان در نیک بخت
- (همان مدرک، دفتر اول، ابیات ۲۰۴۳ و ۲۰۴۲)
- ۱۳ - (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید)، الکهف: ۱۸  
«و سگ آنها دو دست خود را بر در غار گسترده بود».
- ۱۴ - (عسی أن یبعثک ربک مقاماً محموداً)، الاسراء: ۷۸، «چه بسا خدایت تو را به مقامی ستوده برساند».
- ۱۵ - (إذ الشمس کُورِت)، التکویر: ۱ «آنگاه که خورشید کدر شود».
- ۱۶ - (... و البيت المعمور)، الطور: ۴، «و قسم به بیت المعمور».
- ۱۷ - (حور مقصورات فی النخیم... متکئین علی رفرف خُضِرٍ وَعَبْقَرِي حسان) الرحمن: ۷۶، ۷۷  
«حوریانی که سر برده‌اند... در حالی که بر پیشانی‌های سبز و زیبای نیک تکیه داده‌اند».
- ۱۸ - (وَلله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلاً)، آل عمران: ۹۷  
«و بر خداست که بر مردم حج خانه خود را واجب کند، در صورتی که به استطاعت رسیده باشند».
- ۱۹ - (ونفخ فی الصور فجمعنهم جمعاً)، کهف: ۹۹  
«و در صور دمیده شود سپس همه را دور هم جمع کنیم».
- ۲۰ - (أذهبوا بقمیصی هذا فألقوه علی وجه أبی تات بصیراً)، یوسف: ۹۳  
«بروید و پیراهن مرا به روی پدرم بگذارید تا بینا گردد».
- ۲۱ - (وهزی إلیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جتياً)، مریم: ۲۵  
«دو شاخه درخت خرما را تکان ده تا خرماهای تازه از آن برایت فرو ریزد».





- ۲۲ - واذ قال الله يا عيسى ابن مريم أأنت قلت للناس اتخذوني وأمي إلهين من دون الله، مائدة: ۱۱۶  
 «وهنگامی که خدا به عیسی فرزند مریم بگوید: آیا تو به مردم گفته‌ای که من و مادرم را به خدایی  
 بپذیرید نه خدای یکتا؟»
- ۲۳ - (کان شیطان آدم کافراً و کان شیطانی مسلماً - بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۳۱۹) «شیطان آدم کافر بود و شیطان  
 من مسلمان» عرفا این حدیث را از پیامبر خدا ﷺ غالباً چنین نقل کرده‌اند. «اسلم شیطانی بیدی»، «شیطان  
 من به دستان من مسلمان شده است.»

